

## سودا

مشو پنهان زمن جانا، که پیدایت کنم آخر

چو یوسف دل بدست آرم، زلیخایت کنم آخر

چه حسنی داده است خلقت، بتوای محشر عالم

ازین رومن زان خالق تمنایت کنم آخر

اگر غیبت زند باری، زچشم من چنان جویم

برآرم راز پنهانت، هویدایت کنم آخر

من آن مجنون صحرایم، تو چون سایه برای من

مرا تعقیب خواهی کرد، ولیلایت کنم آخر

به پیچ زلف تو بند است، دل دل داده ات جانا

قسم بر پیچ زلفانت، که شیدایت کنم آخر

ز عطر مهر نمی بویم، ولی جورت فزون گشته

ازین حالت در آرم من، سهیلایت کنم آخر

می خرامی همچو ساغر، می به اغیار گشته ئی

من ترا روزی نه ساغر، بلکه مینایت کنم آخر

پرستش را ز «حداد» بین، بیا باری صنم سویم

بتا! من بت پرستم، سجده در پایت کنم آخر

اگر عذرم اگر زارم، اثر بر تو ناندازد

به نیمی جو تعویضت و سودایت کنم آخر

مسعود حداد

9 جون 2011